

«من» ما و «من» آنها

شکوه میرزادگی

«من سالم» اگر در خود توانایی خاصی می بیند از ابراز آن نه می ترسد و نه خجالت می کشد، راه می افتد، جلو می آید، و با غرور داوطلب انجام کارهای بزرگ می شود. اما «من» سرکوب شده از یک سو تحمل بردن و رشد کردن دیگران را ندارد و، از سویی دیگر، آنقدر ترسو است که حاضر نیست در هیچ موردی سینه سپر کند و جلو بیاید و یا خود را نامزد پستی، مقامی و کاری کند.

«من» ما و «من» آنها

شکوه میرزادگی

«من»، به عنوان عنصر مرکزی شخصیت یک انسان، چه در روانشناسی و چه در جامعه شناسی، بسیار قابل توجه و اهمیت است و درباره ی راه ها و ضرورت های پرورش آن کتاب های زیادی نوشته شده است. در این «من» است که عشق، نفرت، شهوت، غرور، و عناصر سازنده ی شخصیت یک انسان حضوری داریم دارند و حرکت های انسان صاحب این «من» را، در محدوده ی اخلاق، قانون، و روابط اجتماعی هدایت می کنند. در واقع، عملکرد این من است که تفاوت انسان اجتماعی شده را از انسان قبل از اجتماعی شدن معین می کند. در این نکته نیز اختلافی نیست که انسان سالم صاحب «من» سالم است؛ یعنی، صاحب شخصیتی است که او را به شیوه ای درست در زندگی اجتماعی هدایت می کند.

در تمدن های مدرن، این «من» از یک سو دارای جایگاه و اعتبار والایی است و، از سوی دیگر، دایره ی قدرت و عملکردش محدود و روشن است. در این تمدن ها همه چیز برای پرورش درست «من» افراد جامعه در نظر گرفته شده است. و این چنین است که، «من» انسان با خرد و مدرن، «من» ی است که از ابتدای کودکی به شیوه ای طبیعی و ساده شروع به شکل گرفتن می کند و با خود فرد بزرگ می شود. کودک از همان زمان که اولین کلمه را بر زبان می آورد و می گوید: «نه، نمی خواهم» یا «بله، دوست دارم» با واکنش مثبت اطرافیان خویش روبرو می شود و در می یابد که به خواست های او توجه می شود: «کریستین رنگ آبی را دوست ندارد»، «جان از این موسیقی خوشش نمی آید»، «اسمیت نمی خواهد این غذا را بخورد» و... پدر و مادر و اطرافیان، تا لحظه ای که این خواست ها و انتخاب ها به سلامت او لطمه ای نزنند به آنها احترام می گذارند. در سه یا چهارسالگی کلماتی همچون اتاق من، دفترچه ی من، خانه ی من، لباس من، به راحتی مورد استفاده دارند و جزو مفهومی می شوند که «دایره ی شخصی و خصوصی» افراد نام دارد و داشتن آن از حقوق بدیهی او محسوب می شود. وقتی مادر و پدر می خواهند به اتاقش بروند ابتدا در می زنند، بسته ی هدیه هایش را تنها زمانی باز می کنند که خودش حضور داشته و

به آنها اجازه داده باشد، در رستوران و مجامع و محافل در مورد خوردن و پوشیدن و مسایلی این گونه نظر او را می پرسند. و، در عین حال، به او اجازه نمی دهند که در کارهای خصوصی دیگران - حتی پدر و مادر و برادر و خواهرش - دخالت کند و به کار «من» دیگران کار داشته باشد. بعد هم، وقتی به سن قانونی رسید، حق دارد به دنبال زندگی خودش برود. کسی نمی تواند یا شایسته نمی داند که مانعش شود. با هر کسی که می خواهد ازدواج می کند، در هر شهری که بخواهد زندگی می کند، به هر مذهبی که بخواهد در می آید، هر درسی را دوست دارد می خواند و هر شغلی را که دوست داشته باشد بر می گزیند. و خوب می داند که می تواند در عملکرد های جامعه اش نیز نقشی اساسی داشته باشد. می تواند در هر انتخاباتی شرکت کند و به هر کسی که دوست دارد رای دهد؛ و می داند هیچ فردی حسابش را بابت این انتخاب نخواهد رسید؛ می تواند قاضی شهرش را عوض کند، دادستان و شهردار و فرماندار انتخاب کند؛ قانون های تازه بیاورد و مقابل بالاترین مقام سرزمینش بایستد و بگوید «آقا، خانم! کاری که کردی به نفع من نبوده و این بار رأی مرا نداری. من به تو رای نمی دهم. یعنی «من»، هر که هستم - معلم و نجار و نویسنده و نقاش، و حتی بی کار و بی خانمان - شما ی رییس جمهور را انتخاب نخواهم کرد».

آنچه را که گفته شد می توان در شکلی دیگر هم دید: در کودکی به این «من - سالم» نگفته اند «خفه شو»، و یا در صورت مودبانه اش نگفته اند «بچه ی فسقلی را چه به این حرف ها؟»؛ غذای ناخواسته را به زور در حلقش نریخته اند و لباس دوست نداشته را با کتک تنش نکرده اند. در نوجوانی نامه های او را دور از چشمش باز نکرده اند، سرزده به اتاقش نرفته اند، جلوی چشم همکلاسی و دوست تحقیرش نکرده اند، معلم به جای پاسخ به «چرا؟» های او نگفته «چه بچه ی پروپی!» و در جوانی به او نگفته اند اگر فلان زن را بگیری از ارث محروم می کنم، اگر با فلان مرد ازدواج کنی شیرم را حلال نمی کنم؛ برای نماز نخواندن و روزه نگرفتن دعوایش نکرده اند، برای انتخاب رشته ی تحصیلی برایش تعیین تکلیف نکرده اند. و وقتی هم وارد اجتماع شده، برای یک اعتراض به زندانش نینداخته اند و نام هر کسی را که دلشان خواسته به جای نامی که او به صندوق سپرده از آن در نیاورده اند، و هر حرف و انتقاد او را اهانت به مقام شاه و رهبر و رییس جمهور و ایکس و ایگرگ تلقی نکرده و جرم نشناخته اند.

روشن است که اگر همه این افعال منفی را به صورت مثبت در آوریم و آنها را بر «من» رشد کننده در متن چنین شرایطی اعمال نمائیم حاصل کار «من سالم» و درستی نخواهد بود. و این درست همان وضعیتی است که تمدن های سنگ شده برای جوامع خود ایجاد می کنند. در این تمدن ها «من» کمترین ارزش و اعتبار را دارد

چرا که در متن زندگی قبیله ای آنچه باید غایب باشد «فردانیت» اعضای آن قبیله است.

از آنجا که کیفیت و مشخصات این «من سرکوب شده» درست آن سوی ویژگی های «من سالم» است از پرداختن به جزئیات آن می گذرم و تنها به شرح یک نکته اساسی می پردازم که مربوط به این «من» است: «من سرکوب شده» دارای زندگی و عملکردی پنهانی، آشفته و غیرقابل کنترل است و، در واکنش با سرکوبی که بر او روا رفته، می خواهد از همه ی جهان انتقام بگیرد. اما نوع انتقامش نیز ویژگی حیرت انگیزی دارد: او درنهمان و در ذهنیت پیچیده ی خویش خود را به صورتی بیمارگونه بزرگتر از همه می بیند. اما از آنجا که این بزرگی در مسیر رشدی طبیعی و بر پایه ی دلایل منطقی و واکنش های موافق و مهرآمیز جهان بیرونی شکل نگرفته است، پدیده ای ترس خورده، پنهانی و زخمی می شود. پدیده ای که فرد را به راحتی تبدیل به یک دیکتاتور می کند. دیکتاتوری که، مثل همه ی دیکتاتورهای دیگر، در عین خود خواهی و زورگویی ترسو و تو خالی است.

«من» ی که در آزادی رشد کرده و توسری نخورده است اندازه های خودش را هم خوب می شناسد. اگر به او، مثلاً، بگویند که تو استعداد کار سیاسی نداری اما می توانی نویسنده ی خوبی بشوی ناراحت نمی شود. و از آن دیگری که توانسته وزیر شود یا می خواهد رییس جمهور شود نفرتی نامرئی پیدا نمی کند. در واقع، اصلاً لازم نیست دیگران این نکته را به او بگویند؛ او خودش زودتر از همه می فهمد که کجا ایستاده و چه جایگاهی دارد. چرا که در چنین اجتماعی فقط کسی واقعیت های مربوط به توانایی های خود را نمی فهمد که غیرعادی است و حتی، از نظر روانی، مریض شناخته می شود.

«من» توسری خورده و سرکوب شده ی جوامع بسته و ایستا هیچ کسی را قبول ندارد، همه را احمق و بی عرضه می بیند، و فکر می کند که خودش از همه بهتر است و تنها اوست که عرضه و لیاقت هر کاری را دارد. همچنین، «من سالم» اگر در خود توانایی خاصی می بیند از ابراز آن نه می ترسد و نه خجالت می کشد، راه می افتد، جلو می آید، و با غرور داوطلب انجام کارهای بزرگ می شود. اما «من» سرکوب شده از یک سو تحمل بردن و رشد کردن دیگران را ندارد و، از سویی دیگر، آنقدر ترسو است که حاضر نیست در هیچ موردی سینه سپر کند و جلو بیاید و یا خود را نامزد پستی، مقامی و یا کاری کند. «من» سرکوب نشده از عذر خواهی و گردن گرفتن تقصیر نمی ترسد و جای پای خود را در مشکلات و موانع موجود، چه در موارد اجتماعی و چه در موارد شخصی،

می بیند و از گفتن ایرادهای خود و تصحیح آنها شرمنده نیست. اما «من» سرکوب شده حاضر نیست هیچ تقصیری را به گردن بگیرد و، برای این که منزله و عاری از عیب و نقص جلوه کند، به انواع دروغ ها و تهمت ها متوسل می شود تا دیگری را مسئول و گناهکار بداند. در عین حال، «من» سرکوب شده، این دیکتاتور ترسو، تحمل دیدن «من» دیگران را ندارد و تا می تواند دیگران را به تملق و دروغ و تواضع قلابی و سکوت وادار می کند.

حال، ببینیم که در کجای دنیا بیشتر می توان این «من سرکوب شده» را دید، این موجود هراسیده زخمی را، که گاه بی آن که بداند می خواهد انتقام بگیرد و زخم بزند.

بگذارید به خودمان نگاه کنیم: جامعه ای با این همه تضاد در گفتار و رفتار، با این همه تعارف ها و تواضع های توخالی؛ که اگر فروشنده ایم ده دقیقه از گرفتن پول آدمی ناشناس، و با گفتن «قابلی ندارد»، خودداری می کنیم اما در عین حال و معمولاً جنس را به قیمتی بالاتر از بهای واقعی اش به او فروخته ایم. اگر سیاستمداریم مرتب از بزرگی مردم و کوچکی خودمان سخن می گوئیم اما در همه ی کارهایمان به تنها چیزی که اهمیت نمی دهیم همان مردم اند. اگر معلم هستیم شاگردمان اجازه ندارد ابراز وجود کند و ما دائماً از «زمزمه ی محبت» و «جمعه به مکتب کشاندن طفل گریزیا» دم می زنیم. اگر رییس اداره ایم از «من» خود یک لحظه هم نمی گذریم اما اگر کارمندان دو بار بگویند «من»، خشمگین می شویم که «چرا این همه منم منم می کنی؟» اگر آخوند و مجتهد هستیم مدام تأکید می کنیم که کسی جز بنده ای از بندگان خدا نیستیم اما، در همان حال، خود را «مرجع تقلید» می دانیم و دیگر مردمان را مقلدان و بندگان خود می بینیم. در جامعه ی ما در هیچ نامه ی اداری و غیر اداری نمی شود کلمه ی «من» را دید. همه خود را «چاکر» و «این جانب» و «بنده» می خوانند. حتی نویسندگان و دانشمندان ما هم جرات «من» گفتن ندارند و به جایش «صاحب این قلم» و «این خامه» را به کار می برند تا مردم فکر نکنند که آنها به «من» خود اهمیت داده اند، حال آنکه در این تواضع معمولاً بیشترین خودخواهی نهفته است. ما حتی از این جهت به ادبیات و اشعارمان می بالیم که در آن ها هیچ عاشقی «منم» نمی گویند و همه چیز را برای «او» فدای می کنند. اما در همان حال خود در حالی که زست و اداها را تقلید می کنیم «لیلی» یا «خسرو» ی ما فقط برای این منظور هستند که ما وسیله ای برای ستایش خویشتن داشته باشیم. در واقع، ما همه همان «شاه» حافظ هستیم که «با خود عشق بازد جاودانه» و کسی نمی تواند از «حسن» مان «طرفی ببندد». ما، این «من» های سرکوب شده و هراسناک و به ظاهر متواضع اما سراسر تعارف و دروغ، هر یک در

خویشتن خویش دیکتاتوری منتظر ظهور داریم که چون بر مسند نشیند حتی به چند «من» با ارزش و اهمیت، که کارساز خود آنها باشند هم اجازه ی حضور نمی دهند. این گونه است که می بینم، با داشتن چنین من گنده ی بیهوده و متکبر، و در عین حال ترسو و عاشق خویشی، محال است که امکان گذر ما از بحران تاریخی مان و پیش رفتن مان به سوی تمدن مدرن بشری ممکن شود. - تمدنی که در آن امکان ساختن «من» های سالم و طبیعی میسر است. و فکر می کنم که این تنها وقتی اتفاق می افتد که هر کسی سعی کند تا «من» سرکوب شده و بی رحم درون خود را به خاطر نسل های آینده از میان بردارد.

بیست و هفتم اکتبر 2006